

Dictation Exercises 33b

امروز صبح وقتی شب‌نم به مدرسه رسید یادش آمد که درسش را نخوانده بود. او به فکر شب پیش افتاد. نوا دوست قدیمی شب‌نم برای یک شب به قزوین آمده بود. دو تا دوست با هم خانه را ترک کردند و به سینما رفتند. شب‌نم از خوشحالی یادش رفت به مادرش بگوید که کجا دارند میرود. آنها یک فیلم کمدی دیدند و هر دو از فیلم خوششان آمد. بعد از فیلم آنها از یک مغازه به مغازه دیگر رفتند و به دو دوست خیلی خوش گذشت. بدبختانه نوا باید به هتلش برمیگشت و مجبور بود برود. چون تمام روز این طرف و آن طرف رفته بودند هر دو خیلی خسته بودند و خوابشان می‌آمد. وقتی شب‌نم به خانه اش رسید سر درسش نشست ولی چون بسیار خسته بود، سر درس خوابش برد.

This morning when Shabnam arrived at school, she remembered that she had not studied her lessons. She was reminded of the night before. Nava, Shabnam's old friend, had come for one night to Ghazvin. The two friends had left the house together and went to the movie theater. Shabnam, since she was so happy (lit. from happiness), forgot to tell her mother where she was going.

They saw a comedy and they both liked the movie. After the movie, they went from one store to another and the two friends had a great time. Unfortunately, Nava had to return to her hotel and she was forced to go. Because, for the whole day, they had gone this way and that, they were both very tired and sleepy. When Shabnam reached her house, she sat at her homework (lit. lessons), but since she was extremely tired, she fell asleep at her work.